

امروزه مباحث حوزه‌ی نظر و اندیشه آن قدر متنوع و متکثر است که اگر بدون یک دسته‌بندی منظم و قاعده‌مند به آن‌ها ورود نشود به احتمال قریب به یقین، فهم درستی از آن مباحث صورت نخواهد گرفت، البته افرادی هم که بتوانند این دسته‌بندی را انجام دهند، حتماً خیلی زیاد نیستند و لاقلاً اینکه ما نمی‌شناسیم. با دکتر عباس منوچهری دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس و صاحب کتاب «رهیافت و روش در علوم سیاسی» در این مورد به گفت‌وگو نشستیم.



تاریخ‌نگاری اندیشه

وتسبت آن با فلسفه تاریخ

برای تغییر در معیشت

گفت‌وگو با دکتر عباس منوچهری

❖ مراد ما از فلسفه‌ی تاریخ، معنای دومی است که ذکر فرمودید؛ اینکه آغاز و انجام، الگوی حرکت و نیروی محرک تاریخ چیست و سؤالاتی از این دست که درباره‌ی امر تاریخ مطرح می‌شود. منظورمان از نسبت آن با تاریخ‌نگاری هم این است که به‌طور مثال پاسخی که به الگوی حرکت تاریخ داده می‌شود، چه تأثیری بر تاریخ‌نگاری داشته است؟

من مطمئن نیستم که این نسبت ضروری باشد؛ فلاسفه به مورخین مراجعه نمی‌کنند و در بحث از فلسفه‌ی تاریخ، با آن‌ها هم سخن نمی‌شنوند. فلسفه‌ی تاریخ در سنت غربی با آگوستین شروع می‌شود؛ بعد با هگل و مارکس برجسته می‌شود. در جهان اسلام هم به یک معنا این خلدون آغازگر این مباحث است. البته پیش‌تر از آن در تمدن‌های قدیم هم، معنایی برای تاریخ قائل بوده‌اند؛ مثلاً بحث از امر تاریخ در تمدن هند و به معنایی در ادیان و به‌خصوص ادیان ابراهیمی مطرح بوده است.

❖ من مثالی می‌زنم تا منظورم روشن‌تر گردد. در فلسفه‌ی تاریخ مارکس، امر تاریخ به‌صورت

❖ در بحث از تاریخ‌نگاری اندیشه و نسبت آن با فلسفه‌ی تاریخ، اولین سؤال را از انواع فلسفه‌ی تاریخ و نسبتشان با تاریخ‌نگاری آغاز می‌کنیم.

ما در این بحث با سه مقوله‌ی فلسفه‌ی تاریخ، تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری اندیشه و نسبت میان آن‌ها مواجهیم. مقدمه‌ای لازم است تا بحث با شفافیت بیشتری پیش رود. فلسفه‌ی تاریخ به دو معنا به‌کار می‌رود؛ یکی فلسفه‌ی دانش تاریخ است و دیگری فلسفه‌ی امر تاریخ. در فلسفه‌ی «دانش تاریخ» همانند فلسفه‌ی علم و فلسفه‌ی علوم اجتماعی درباره‌ی چیستی دانش تاریخ بحث می‌شود. در معنای دوم، فلسفه‌ی تاریخ، در باب چیستی تاریخ و معنا، سرشت و غایت آن بحث می‌کند، بحثی فلسفی درباره‌ی «امر تاریخ» است؛ همان‌گونه که راجع به فلسفه، فلسفه‌ی سیاسی و یا فلسفه‌ی ذهن بحث می‌شود. تاریخ‌نگاری هم که به‌صورت رشته و دیسیپلین درآمده است، به موضوعی می‌پردازد که در معنای اول از فلسفه‌ی تاریخ مراد است و به بیانی دیگر، به امر تاریخ نمی‌پردازد.

وحدت تاریخی دارد که تاریخ جهان را واحد می‌گیرد و تکامل تاریخ را ذیل آن می‌بیند.

بله، جوامع ناگزیرند مراحل تاریخی را که مدرنیته برای خود قائل است، طی کنند. اینجاست که بحث‌های جهانی شدن جدی می‌شود، بدین معنا که لازم نیست جهانی شدن با جهانی سازی باشد و باور به جهانی شدن به تنهایی، این بحث را در دل خود دارد. مراحل تاریخی چیزی است که برای همه‌ی بشر اتفاق می‌افتد و این یکسان شدن با تاریخ مدرنیته را نشان می‌دهد. همه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها به این سیر خطی می‌پیوندند؛ عده‌ای جلوتر و عده‌ای دیرتر وارد دوران مدرن می‌شوند.

لیبرالیسم و مارکسیسم در این بحث با هم مشترک‌اند. مباحث فوکویاما از نظر ساختار فکری و تبیین تاریخ با نگرش تاریخی هگل و مارکس، یک نوع تعبیر از تاریخ‌اند. البته در دل خود تنوع دارد و به صورت طیفی است که یک سر آن هابرماس است. او قائل است که مدرنیته پروژه‌ای ناتمام می‌باشد که هنوز اتفاق نیفتاده است. آنچه که رخ داده است، چیز دیگری بوده و نیاز به بازسازی دارد و مدرنیته را آن گونه که باید رخ می‌داد، مطرح می‌کند. در سر دیگر طیف مارکسیسم‌های اورتودوکس قرار دارند که سیر تحول را در انقلاب سوسیالیستی می‌بینند. البته درون این طیف تنوع زیادی وجود دارد. کسانی هم هستند که با نگرش خاص مذهبی، همین سیر خطی را می‌بینند که بایستی در چارچوب تمدن و حوزه‌ی فکری غرب مورد بررسی قرار گیرند.

در مقابل، نگرش غیرخطی است که سیر خطی و سیر تکاملی را رد می‌کند. تبارشناسی فوکو شاخص‌ترین این نگرش‌هاست. در نظر فوکو معنایی در تاریخ وجود ندارد که سیر مشخصی بخواهد آن را محقق کند. برخلاف نگرش خطی که می‌گویند مدرنیته تکامل عقل و تکامل بشر است، فوکو قائل است که چنین چیزی صحت ندارد و تلاش می‌کند تا با شواهد و تمام دستگاه فکری و نظری خود، نشان دهد که در تجربه‌ی تاریخی بشر، انقطاع و گسست وجود دارد. یکی هم بحث هرمنوتیکی‌ها می‌باشد که سیر خطی تاریخ را رد می‌کنند و به جای گسستی که فوکو مطرح می‌کند، قائل به نسبییت تاریخی می‌باشند؛ به این معنا که هر دوره‌ی تاریخ، ویژگی‌ها و مشخصات خاص خودش را دارد.

منظوران از نسبییت تاریخی چیست؟ آیا نسبییت معرفتی مورخین درباره‌ی تاریخ است و یا در نسبت تاریخ دیدن پدیده‌ها می‌باشد؟

این بحث در تاریخ‌نگاری فوق‌العاده کلیدی است. واژه‌ی Historicism که ما «نسبییت تاریخی» ترجمه می‌کنیم، یکی است که ما هم در فارسی یک ترجمه‌ی معادل داریم؛ ولی دو معنای مختلف دارد. در اینجا Historicism اصالت «تاریخ» است و بحث نسبییت نیست. اصالت تاریخ هم خود دو معنا دارد. یکی اصالت زمانی امور است که همه چیز را در پرتو زمان و تاریخ می‌بیند، که همان مباحث هگل و مارکس می‌باشند. آن‌ها قائل به اصالت تاریخ‌اند، بدین معنا که برای شناخت باید سیر تاریخ را دید؛ برخلاف پوزیتیویست‌ها که نمی‌توانند Historicism را بپذیرند، الا اینکه بگویند بشر بعد از گذراندن مراحل از تاریخ، اکنون در مرحله‌ای است که می‌تواند با ابزار، امکانات و توانش بشناسد و راه شناخت هم مشاهده است. بحث پوزیتیویسم، قطعیت است و قطعیت را در یک چارچوب بسته‌ی زمانی می‌بینند. اتفاقاً از مشکلات تئوریک مارکس آشتی این دو با هم دیگر می‌باشد. او نگاهی پوزیتیویستی داشته، تجزیه و تحلیل امور و حتی

ماتریالیسم دیالکتیک نگاه می‌شود و نیروی محرک حرکت تاریخ، تغییر شیوه‌ی تولید می‌باشد. بنابراین در تاریخ‌نگاری و در تحلیل وقایع تاریخی، باید به بررسی شیوه‌ی تولید و شناسایی عوامل مادی تغییر آن به صورتی دیالکتیکی، پرداخت.

در مثالی که شما می‌زنید، به یک معنا می‌توان قائل شد که مارکس در گفتن در باب تاریخ، در واقع فلسفه‌ی تاریخش را تفصیل می‌دهد. فلسفه‌ی تاریخ مارکس همان سیر خطی تکاملی است که هگل مطرح می‌کند و تنها نوعش فرق می‌کند. این سیر به شکل خاصی طی شده و هم جهت و غایت معینی و هم ساز و کارهای مشخصی دارد. برای هگل ایده در یک فرایند عینی شدن و دوباره آگاهی نسبت به آن چه که هست و مجدداً نفسی آن‌ها تکامل می‌یابد و به همین ترتیب به ایده‌ی مطلق می‌رسد؛ البته این تکامل با تضمینات عینی می‌باشد. مارکس این را بالعکس می‌کند؛ او می‌پذیرد که در تاریخ و در عینیت و شیوه‌ی زندگی در تاریخ، سیر معناداری وجود دارد. به نظر او در تاریخ و در چارچوب تضاد طبقاتی، دائماً وضعیتی که در آن بحران ایجاد می‌شود از بین می‌رود و وضعیت جدیدی شروع شده و استقرار می‌یابد؛ وضعیت جدید هم دوباره در دل خودش به ضد خودش می‌رسد و با بحران‌هایی که بروز می‌کند، باعث از بین رفتن آن وضعیت می‌شود.

به‌عنوان مثالی دیگر، اگر در تاریخ‌نگاری متأثر از پوزیتیویسم باشیم، با استقرا از داده‌های جزئی تاریخی به کل می‌رسیم و این با نگاه هگل و مارکس به تاریخ متفاوت است. پیش‌فرض‌های فلسفه‌ی تاریخی رویکرد پوزیتیویسمی به تاریخ در تعارض با فلسفه‌ی تاریخ هگل و مارکس می‌باشد.

درست است؛ اما این از اتفاقات یا ویژگی‌های عجیبی است که عملاً پیش آمده است. پوزیتیویسم با تفسیر خاصی از تاریخ شروع می‌کند ولی کاملاً غیرتاریخی می‌شود. در این رویکرد، در طول تاریخ دوران اسطوره، ادیان و فلسفه طی شده و بعد هم به دوران جدید رسیده‌ایم و پس از این تفسیر از تاریخ، پوزیتیویسم دیگر با تاریخ کاری ندارد، بدین معنا که تاریخ در شناخت امور موضوعیت ندارد. بنابراین پوزیتیویسم نه تنها غیرتاریخی بلکه ضدتاریخی است، زیرا همه چیز را براساس مشاهدات عینی می‌بیند و هیچ پیشینه‌ی تاریخی ضروری برای قوانین و قواعد حاکم، قائل نیست.

با توجه به این مباحث، نقطه‌ی شروع مناسب می‌تواند این باشد که بگویم با فلسفه‌ی تاریخ‌های مختلف، چه مکاتب تاریخ‌نگاری مختلفی شکل گرفته است و به دست‌بندی و نوع‌شناسی مکاتب تاریخی در دوران معاصر پردازیم. در دوران معاصر دو تعبیر از تاریخ وجود دارد؛ یکی تأویل خطی است که قائل به سیر خطی تاریخ است و کاری با فلسفه‌ی تاریخ ندارد. پشتوانه‌ی آن نگرش دوران روشنگری است؛ اینکه تاریخ چه مرحله‌ی را تا روشنگری طی کرده و از دوران روشنگری و مدرن به بعد چه اتفاقی می‌افتد. این نگاه به یک معنا، تحت تأثیر تکامل داروینی است. طرفداران این نگاه، اصحاب مدرنیته و کسانی هستند که قائل به اصالت دوران مدرن بوده و آن را شاخص تکامل فکری-فرهنگی بشر می‌دانند. دیگری نگرش غیرخطی است که امروزه در حوزه‌ی علوم انسانی یا اجتماعی و تاریخ فرهنگی بشر اصحاب متعددی و انواع مختلفی دارد.

این تعبیر از تأویل خطی، قربت زیادی با نگاه

دو نگاه

بنابراین یک معنای اصالت تاریخ این است که همه چیز را باید تاریخی و زمانی و در یک سیر کلی دید؛ چه حال، چه گذشته و چه آینده را باید در آن سیر دید و در مقابل آن پوزیتیویست‌ها قرار دارند که هر چیز را در همان چارچوب بسته‌ی تاریخی‌اش می‌بینند. معنای دیگر اصالت تاریخ، اصالت دوره‌ی تاریخی است و نه خود تاریخ؛ به این معنا که برای شناخت و قضاوت درباره‌ی هر چیز، باید آن را در دوره‌ی تاریخی خودش ببینیم

حوزه‌ی قدرت رخ داده است، بحث می‌شود و در تاریخ اجتماعی به زندگی اجتماعی مردم پرداخته می‌شود، مانند مکتب آنال که مکتبی از تاریخ اجتماعی است. این‌ها به بیانی دیگر انواع تاریخ‌نگاری از نظر موضوع و نه از نظر روش می‌باشند. در «تاریخ فکری» به بررسی وضعیت اندیشه، فعل و انفعالات و داد و ستدهای آثار و افکار مربوط به دوره‌ی معینی از تاریخ پرداخته می‌شود؛ مثلاً ما الان می‌توانیم چیزی تحت عنوان تاریخ فکری جمهوری اسلامی بنویسیم، درحالی‌که متأسفانه در ایران کمتر به «تاریخ فکری» توجه شده است.

ممكن است كمی بیشتر به تفاوت تاریخ اندیشه و تاریخ فکری پردازید.

منظور از تاریخ اندیشه، سیر اندیشه در تاریخ است؛ بنابراین کسی نمی‌آید بگوید تاریخ اندیشه در قرن چهارده یا قرن پانزده میلادی نوشته است، بلکه می‌گوید بخشی از تاریخ اندیشه را نوشته است. در تاریخ اندیشه‌ی نحله‌های مختلف نیز از زمان آغاز آن نحله شروع کرده تا وضعیت فعلی آن پیش می‌آیم؛ مثلاً تاریخ اندیشه‌ی لیبرالیسم را از هابز و بعد لاک شروع می‌کنیم و سیر آن، وضعیت فعلی آن و نحله‌های مختلف آن را بررسی می‌کنیم. اما در تاریخ فکری جریان‌های فکری دوره‌ای از تاریخ بررسی می‌شود که این دوره می‌تواند کوتاه هم باشد و سیری در آن نیست. به بیانی دیگر در تاریخ اندیشه، موضوع اندیشه است، درحالی‌که در تاریخ فکری، موضوع تاریخ است.

نسبت این بحث، با انجای مختلف فلسفه‌ی تاریخ که در ابتدا فرمودید، چیست؟

آن مباحث در تاریخ فکری موضوعیت ندارد و زمان واحد است؛ کاری به این ندارد که قبل و بعد دوره‌ی تاریخی موردنظر چه بوده است.

در این صورت آیا وقایع تاریخی بریده از هم بررسی نمی‌شوند؟ به نظر می‌رسد با نگاه‌های گسستی و اصالت تاریخی، قرابت بیشتری دارد.

بله؛ این همان اصالت دوران تاریخی است که می‌گوید همه چیز را در دوران خودش می‌توان فهمید. ممکن است ایراد شود که این به‌نوعی ساده کردن باشد؛ اما، چه در «تاریخ اندیشه» و چه «تاریخ فکری»، به هیچ وجه نمی‌توان فهمید که لاک چه گفته است مگر این که او را در چارچوب دوره‌ی تاریخی خودش بررسی کنیم. یعنی صرفاً به آنچه که گفته یا نوشته شده است، اکتفا نکنیم. تاریخی دیدن قضا یا ضروری است، چرا که در غیر این صورت با چند مسئله مواجه می‌شویم. یکی اینکه بین ما و آثار فکری چگونه ارتباط برقرار می‌شود؟ آیا بین یک متن و دغدغه‌های نویسنده هیچ تفاوتی نیست؟ شناخت اندیشه‌ی یک اندیشمند در دوره‌ای از تاریخ، مستلزم خیلی چیزها است. متفکر در یک چارچوب زمانی معین، در مواجهه با مسائلی معین و با زبان و شیوه‌ی گفتنی که در آن زمان کاملاً شفاف بوده، متنی نوشته است؛ اما هر جمله و هر واژه از آن می‌تواند در زمان خودش برای مخاطب معنایی داشته باشد که برای ما معنای متفاوتی دارد، البته نه به معنای مطلق. بین فکر و تاریخ رابطه‌ی بسیار جدی دوطرفه‌ای وجود دارد. اگر بخواهید فکری را بفهمید، باید در تاریخ معین خودش بررسی کنید و اگر بخواهید دوره‌ای را بفهمید، باید به افکار آن دوره پردازید. البته این دور نیست، بلکه پیچیدگی قضیه است.

پیش‌بینی کردن را براساس مکانیزم‌های پوزیتیویست‌ها انجام می‌دهد و طرف دیگر هم، همین را در دل تاریخ و معنایی که تاریخ دارد، می‌بیند.

بنابراین یک معنای اصالت تاریخ این است که همه چیز را باید تاریخی و زمانی و در یک مسیر کلی دید؛ چه حال، چه گذشته و چه آینده را باید در آن سیر دید و در مقابل آن پوزیتیویست‌ها قرار دارند که هر چیز را در همان چارچوب بسته‌ی تاریخی‌اش می‌بینند. معنای دیگر اصالت تاریخ، اصالت دوره‌ی تاریخی است و نه خود تاریخ؛ به این معنا که برای شناخت و قضاوت درباره‌ی هر چیز، باید آن را در دوره‌ی تاریخی خودش ببینیم. منظور من از قائل بودن نگاه هرمنوتیکی به نسبیت تاریخی، همین معنای دوم از اصالت تاریخ است؛ نه نسبت که هر چیز نسبت به زمان خودش معنا می‌شود.

جامعه‌شناسی تاریخی ذیل کدام یک از این‌ها مطرح می‌شود؟

موضوع جامعه‌شناسی تاریخی «تغییر» است و امر واقع را تغییر می‌بیند؛ بنابراین به یک معنا به اصالت زمان قائل می‌شود. البته می‌تواند به مبانی فلسفی متکی باشد و یا این که صرفاً یک دستگاه نظری براساس مشاهدات باشد. مبانی فلسفی آن را می‌توان در مباحث هرکلیتوس جست‌وجو نمود، جامعه‌شناسی تاریخی مبحثی فلسفی نیست؛ یعنی در مورد بشر و زندگی صحبت نمی‌کند و از آن‌جایی که تغییر را یکی از مبنای‌ترین ابعاد تجربه‌ی حیاط بشری و سیر امور می‌داند، به مطالعه‌ی تغییر و چرایی و چگونگی عوامل و شرایط می‌پردازد. بنابراین جامعه‌شناسی تاریخی ضرورتاً قائل به نسبیت تاریخی نیست، ولی نحله‌هایی از آن می‌توانند قائل به نسبیت تاریخی هم باشند؛ مانند نحله‌های هرمنوتیکی جامعه‌شناسی تاریخی که می‌گویند برای فهم هر چیز، باید آن را در شرایط تاریخی خاص خودش دید.

در ادامه می‌خواهیم وارد بحث تاریخ‌نگاری اندیشه و نسبت آن با تاریخ‌نگاری و فلسفه‌ی تاریخ شویم.

در این مورد می‌توان گفت که نه هیچ مورخی به تفکر و اندیشه بی‌توجه بوده و نه هیچ متفکری بی‌توجه به فهم تاریخی بوده است؛ اما در رابطه‌ی بنیادی بین تاریخ و فکر می‌توان دو صورت را بیان نمود. یکی تاریخ فکر یا تاریخ اندیشه است که مشخصاً در سه حوزه‌ی فلسفه، علم و اندیشه و مخصوصاً اندیشه‌ی سیاسی، به‌صورت رشته و دیسپلین درآمده است. مثلاً در فلسفه عده‌ای تنها به تاریخ فلسفه می‌پردازند و حتی برخی آن را مهم‌تر از تخصصی‌شدن بر روی یک فیلسوف می‌دانند. هر فیلسوفی اول مورخ فلسفه‌ی بسیار خوبی است. البته تاریخ هنر و تاریخ ادیان هم داریم که کمی با این سه حوزه فاصله دارند.

صورت دوم «تاریخ فکری» است که متأسفانه در ایران توجهی به آن نشده و فوق‌العاده در حاشیه است و بدتر از آن اشتباه هم فهمیده می‌شود. نمونه‌اش ترجمه‌ی اشتباه Intellectual History به «تاریخ فکر» و «تاریخ روشنفکری» می‌باشد. Intellectual وقتی به‌صورت اسم ترجمه شود، می‌شود روشنفکر، و وقتی به‌صورت صفت ترجمه شود، می‌شود «فکری». در Intellectual History، «فکری» صفت است و ترجمه‌ی درست آن «تاریخ فکری» است، مانند تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی و تاریخ اقتصادی.

همان‌گونه که در تاریخ سیاسی راجع به فعل و انفعالاتی در

دو نگاه

پوزیتیویسم با تفسیر خاصی از تاریخ شروع می‌کند ولی کاملاً غیرتاریخی می‌شود. در این رویکرد، در طول تاریخ دوران اسطوره، ادیان و فلسفه طی شده و بعد هم به دوران جدید رسیده‌است و پس از این تفسیر از تاریخ، پوزیتیویسم دیگر با تاریخ کاری ندارد، بدین معنا که تاریخ در شناخت امور موضوعیت ندارد.

بنابراین پوزیتیویسم نه تنها غیرتاریخی بلکه ضدتاریخی است، زیرا همه چیز را براساس مشاهدات عینی می‌بیند و هیچ پیشینه‌ی تاریخی ضروری برای قوانین و قواعد حاکم، قائل نیست.



پدیده‌ی نوشت

۱- عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس